

به نام خدا ﷻ

با تکرار ابیات مولانا، عقل من ذهنی را قربان کنیم به پیش عقل کل و با فضاگشایی به قدرت عدم تکیه کنیم. ﷻ

بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو  
کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۹ ﷻ

زندگی به همانندگیهای ما تیر می زند و دل ما زخمی می شود، می سوزد و درد هوشیارانه می کشیم، در من ذهنی خام هستیم و بوی صداقت و حقیقت و محبت از مرکز همانیده ما نمی آید، دلی که با عدم یکی شده است مثل شمع می سوزد و نور پخش می کند و مثل عود عطری خوش می پراکند.

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهی  
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: إِلَيْكَ أَرْغَبُ ﷻ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱ ﷻ

-إِلَيْكَ أَرْغَبُ = تو را می خواهم  
-در شاهی = مروارید درشت

هوشیاری در من ذهنی مثل ماهی است که به خشکی افتاده است و برای یافتن گوهر حضور به سوی دریای عدم می رود، در آن فضا گوهر شادی، آرامش، قدرت را می یابیم و زندگی می پرسد از من چه می خواهی؟ و انسانی که فضا را می گشاید می گوید: جز تو هیچ چیز نمی خواهم.

آنکه او از آسمان باران دهد  
هم تواند کو ز رحمت نان دهد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۲۸ ﷻ

قدرت لایزالی که زمین و تمامی باشنده هایش را از بارانش سیراب می کند، هم او قادر است که جان و تن ما را با گشودن فضای درون به آرامش و هدایت روزی دهد و از رحمتش سیراب کند.

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو  
سَرِ بِنَه و دراز شو، پیش درخت اتقوا ﷻ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵ ﷻ

درخت اتقوا چه درختیست و چه میوه ای می دهد؟ زندگی می گوید: بشنو! که اگر سر منیتت را خم کنی و از هم هویت شدن با چیزها بپرهیزی، از سایه این درخت پر برکت نوری به تو می رسد که در آرامش عدم دراز بکشی و از این پرهیز، قوت جانت را ببینی.

اندر آ در جو سبّو بر سنگ زن  
آتش اندر بو و اندر رنگ زن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۰۸۱ ﷻ


زندگی چون جوی عدم است که اگر در این جو وارد شویم با آب حیات نیازها و عطش جسم و روحمان را سیراب می کنیم، با مقاومت این آب قطع می شود، با قضاوت آب حیات آلوده می شود. پس با سیوی عشق، سنگ من ذهنی را بشکن و به رنگهای فریبنده دنیا و بویی که از هیجانان منفی برمی آید آتش بزنی.

نیست کند، هست کند، بی دل و بی دست کند  
باده دهد، مست کند، ساقی خمار مرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ ﷻ


هر چه که ما مرکزمان می گذاریم، تیر قضا و قدر آن را نیست می کند تا اصل ما را از همانندگیها بیرون کشیده و هست کند و ما را به خودش زنده کند. ساقی خمار که زندگیست، نمی خواهد ما چیزی غیر از خدا بخواییم و با تسلیم، شراب این لحظه را می نوشیم و مست زندگی می شویم.

ای دل از کین و کراهت پاک شو

وأنگهان الحمد خوان، چالاک شو


—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۷۳۶ 


وأنگهان گفته خدا: که ننگرم  
من به ظاهر، من به باطن ناظرم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۷۳۸ 

ستایش و حمد باید از مرکز پاک و راستین انسان بیاید تا شفا و نور و برکت از باطن آدمی به وضعیتهای زندگی بریزد و روابط و شرایط بیرونی را سامان دهد.  
خدایا! دلی عطا فرما تا از انباشتگی همانیدگیها پاک شود و تیز و چالاک به سوی معشوق بیاید.


بَس بُدِی بنده را کَفی بِاللَّهِ  
لیکش این دانش و کفایت نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹ 


کَفی بِاللَّهِ، یعنی خدا برای ما کافیست. ولیکن ما چون من ذهنی داریم قضاوت می‌کنیم، مقاومت می‌کنیم، این دانش را نداریم که در خاموشی ذهن، خردی را که از فضای یکتایی می‌آید درک کنیم. خدا برای ما کافیست. 


من ذهنی جدایی اندیش، ما را ناامید می‌کند و می‌گوید: تو کجا، خدا کجا، اما با خردورزی بزرگان با علم به اینکه ما من ذهنی نیستیم، قوه تمییز دهنی ما فعال شده و هوشیاری که به دنبال هوشیاری است، طبق قانون جذب خودش را پیدا می‌کند و کارها را برایمان آسان می‌کند.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست  
با کریمان کارها دشوار نیست


—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۲۱ 

بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۱۹ 


وقتی با زندگی آشتی هستیم، فضا را می‌کشاییم و دیگر منتظر بهار نمی‌مانیم تا با نرگس و سوسن چشمهایمان را نوازش کند، نرگس که نماد دید خداست نور چشمهای عدم بین ما می‌شود و نوع دیگری می‌بینیم. در فضاگشایی به کتاب زندگی و استاد درونمان وصل می‌شویم. 

من چه دانستم که تبدیلی کند  
در نهاد من، مرا نیلی کند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۳۰ 

تاکنون با من ذهنی مقاومت و فضا بندی می‌کردم. نمی‌دانستم اگر فضا را باز کنم خدا برای من کافیست و هوشیاری مرا تبدیل می‌کند و رود نیل که آب حیات زندگیست، از چهار بعدم روان می‌شود و قدرت عدم، مرا از باتلاق من ذهنی نجات می‌دهد.


سوی چشم خود یکی نیلم روان  
برقرارم پیش چشم دیگران

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۵۳۱ 

انسانی که فضا را می‌کشاید، جریان زندگی چون رود نیل از او عبور می‌کند و اتفاقات دنیا برای انسان فضاگشا، مثل رقص و یا بازی می‌شود.

انسانهایی که من ذهنی دارند شخص فضاگشا را شخصی بی تفاوت و ساکن می‌پندارند، اما چشم عدم بین این شخص باز شده و با فضاگشایی رودخانه برکت از او روان می‌شود.

عقل قربان کن به پیش مصطفی  
حسبی الله گو که اللهام کَفی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۴۰۸ 

عقل من ذهنی مان را به پیش عقل کل و هوشیاری برگزیده که مصطفی و مسیح قربانی کنیم و بگوییم: عقل خدا کافی است و خردی که کُل کائنات را اداره می کند، هوشیاری مرا به بهترین شکل به هوشیاری حضور تبدیل می کند.  
با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج